أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا و حبيبنا اباالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على اعدائهم اجمعين‌

 به دنبال مطلب جلسه گذشته، در تتمه بحث شرح فقره دعای ابوحمزه ثمالی كه حضرت در اینجا به پروردگار عرضه می‌دارد:

 اذَا رَأیتُ مَولای ذُنُوبِی فَزِعتُ، وَ اذَا رَأیتُ كَرَمَكَ طَمِعتُ.

 پروردگارا، وقتی كه به گناهان خودم نگاه می‌كنم به وحشت می‌افتم، و نگرانی عمیق و یأس از مآل مرا فرا می‌گیرد وقتی به گناهان خودم نگاه می‌كنم؛ و وقتی به كرم و لطف تو نگاه می‌كنم شوق و طمع در من زنده می‌شود و پویا می‌شود و مرا به سمت تو حركت می‌دهد.

 در شبهای ماه مبارك، راجع به این فقره مطالبی خدمت رفقا عرض كردیم كه لابد كم و بیش دوستان از ماحصل و نتیجه این مسائل مطلع هستند، تمام صحبت و مطلبی كه روی آن در آن شبها تكیه داشتیم و همین طور در جلسه قبل، این مطلب بود كه امام علیه‌السّلام در خطاب به پروردگار و در عرض حال به پروردگار شوخی ندارد، شوخی نمی‌كند، واقعیت را می‌گوید و هیچ كس از امام، صادق‌تر و راستگوتر و مطلبش به واقع نزدیكتر نیست، امام معصوم علیه‌السّلام كلامش معصوم است.

 ما مطالب خلافی می‌گوییم، اشتباه می‌كنیم، در صحبت‌هایمان یا به دروغ یا به غیر دروغ، به سهو و به خطا و به واسطه جهالت‌مان، مطالب‌مان كم و زیاد می‌شود، در مسائل‌مان افراط و تفریط می‌كنیم، مخصوصاً شعرا كه در آیه قرآن هم می‌فرماید: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ‌[[1]](#footnote-1) آن افرادی كه در غوایت هستند، غاوی یعنی شخصی كه در غوایت است و در جهالت است و در ضلالت است و در گمراهی است، اینها دنبال شعراء راه می‌افتند، در واقع آنها دنبال شعرا هستند و شعرا هم به دنبال آنها، به همدیگر نان قرض می‌دهند!

 شعرا در اشعارشان هر چرند و پرند و مزخرفی را می‌گویند، كاری ندارند به این كه حالا درست است یا نه، به قول معروف از كاه، كوهی می‌سازند و یا اینكه كوه را به كاه تبدیل می‌كنند و شعر در اینجا به معنای تخیل است، یعنی قوه واهمه و متخیله كه آن معنای مورد نظر را به معنای غیر واقعی جلوه می‌دهد، این كاری است كه شاعر می‌كند، یعنی قوه متخیله شاعر می‌آید و این مسائل را انجام می‌دهد، البته همه هستند و به شعر تعلّق ندارد، همه افراد هر چه از حقیقت دورتر باشند، در این مسئله آسیب‌پذیرترند.

 انسان باید حواسش جمع باشد و متوجه باشد كه گول این افراد را نخورد، امام علیه‌السّلام در كلامش‌

 صِدق مطهَّر است، صفای مطهَّر است، حقیقت معصومه است، كلام او عین واقع است و مطلب او عین واقع است، امام علیه‌السّلام اهل گزافه گفتن نیست، اهل كم و زیاد كردن نیست، اگر یك شخصی را تمجید می‌كند همانی است كه می‌فرماید و اگر تنقید می‌كند همانی است كه در آن لحظه وجود دارد، البته ممكن است بعد تغییر حالت بدهد، اشكال ندارد.

 افرادی بودند در زمان ائمه علیهم‌السلام كه در یك برهه جزو اصحاب صالح و مورد اعتماد حضرت بودند و این مسئله خیلی مسئله مهمی‌است، برای ما این قضیه خیلی قابل توجه است، خیال نكنید مطلب تمام است، قضیه فرق نمی‌كند، چه زمان پیغمبرش، چه زمان امام معصومش یا در زمان غیبت یا در هر دسته و گروهی، تفاوت نمی‌كند، موقعیت فعلی شخص ملاك است، نه آن چه را كه قبلا بوده و نه آن چه را كه خواهد بود.

 بسیاری از اصحاب ائمه بعد از مدتی مورد لعن امام قرار گرفتند، امثال هلالی، علی بن ابی حمزه بطائنی، اینها افرادی بودند كه از اصحاب بودند یا فرض كنید كه مثل شلمغانی كه اینها در مقاطع متأخر آمدند و اینها از افرادی بودند كه مورد اعتماد بودند.

 حضرت شیعیان را به اینها ارجاع می‌دادند: بروید از اینها دین‌تان را بگیرید و مطلب ما را از دهان اینها بشنوید، در شهرها و این طرف و آن طرف وكیل امام علیه‌السّلام بودند، اموالی را كه برای امام می‌آوردند، اینها استعلام می‌كردند و برای امام می‌فرستادند یا در همان شهر طبق دستور امام خرج می‌كردند، وكیل امام بودند، وكیل موسی‌بن‌جعفر بودند.

 علی‌بن‌ابی‌حمزه بطائنی از طرف موسی‌بن‌جعفر وكیل بود، منتهی شیطان، شیطان است، مسئله این است، وكالت موسی‌بن‌جعفر با نفوذ شیطان منافات ندارد، آدم باید حواسش جمع باشد و یك وقتی به خود نگیرد، این قضیه به خود گرفتن یك دفعه می‌بیند تق‌اش در آمد، كی؟ آن وقتی كه موسی‌بن‌جعفر به واسطه سمّ هارون به شهادت می‌رسد و فرزند او علی‌بن‌موسی‌الرضا به امامت منصوب می‌شود از طرف پروردگار، و باید تمام وكلا همه رجوع به آن حضرت كنند و همه در تحت اطاعت ولی جدید در بیایند.

 خب این‌جا است كه شیطان می‌آید و شروع می‌كند به وسوسه كردن، حالا كی خبر دارد؟! حالا مثلا معلوم نیست! حالا وضعیت مشخص نیست! بخصوص بعد از زمان موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام قضیه ولایت و امامت علی‌بن‌موسی علیهماالسلام هنوز مشخص نشده بود، معدودی از شیعیان اطلاع داشتند، به واسطه تقیه و زمان سیطره و سلطنت هارون كه منتظر بود ببیند كه وضعیت بعد از آن حضرت به چه كیفیتی است، تا اقدام شوم خود را بر علیه امامت و ولایت جامه عمل بپوشاند.

 لذا امامت علی‌بن‌موسی‌الرضا مخفی بود، غیر از افرادی از خواص از امامت آن حضرت اطلاع نداشتند، همین جا است كه شیطان به سراغ انسان می‌آید و خلاصه تا به حال موسی‌بن‌جعفر بود و معروف بود، افراد می‌شناختند و اگر شما می‌آمدی ادعای مخالفت می‌كردی كسی از شما نمی‌پذیرفت، ولی الان نه دیگر، حالا

 معلوم نیست بعد از آن حضرت چه شخصی امام است! حالا می‌توانی مال‌هایی كه پیشت هست، همه آن مالها را خرج كنی! از موقعیتت می‌توانی استفاده كنی! می‌توانی مطالب را برگردانی و جور دیگر به مردم بگویی! زمینه برای چرخاندن دین مردم خوب آماده شده! زمینه برای برگرداندن حرفها خوب مهیا شده! زمینه برای رسیدن به آن امیال نفسانی كه در نفست تا به حال نگه داشته بودی و چه بسا هم خودت شاید هم خبر نداشتی ....

 این طور نیست كه انسان در همه احوال علم فعلی داشته باشد نسبت به مسائل نفس، نه، ممكن است علم نداشته باشد، زمینه را دارد ولكن جَوّ نمی‌گذارد آن چه كه در دل است به مرتبه فعلیت نفسیه ظاهریه در بیاید و در مخیله و متوهمّه انسان جا باز كند و ظهور پیدا بكند، بسیاری از ما به این دام مبتلا هستیم.

 مسائلی كه در دور و بر می‌گذرد، اینها جریاناتی است كه نمی‌گذارد آن چه كه در دل است و آن چه كه در باطن و ضمیر است، به منصه فعلیت خارجی در بیاید، در همان مقام استعداد خود، مانند آتشی كه خاكستر روی آن است، آنجا مخفی است، تا اینكه موقعیت مناسب پیدا بشود برای بروز و ظهور؛ در آن جا است كه این كم كم مثل یك پفی كه روی خاكستر بكنند، این خاكستر كنار می‌رود، آنچه را كه در درون هست كم كم ظاهر و آشكار می‌شود، خیلی فرق است بین كسی كه در درون خود چیزی ندارد و كسی كه دارد و خاكستر روی آن را گرفته، خیلی تفاوت هست، از زمین تا آسمان است، از زمین تا عرش خدا است.

 خب در این موقع اینها آمدند و خودشان را بروز دادند و خودشان را ظهور دادند، آمد اصلا انكار امامت امام رضا علیه‌السّلام را كرد و بعد جریانش خیلی مفصل است و مال‌ها را برای خودش برداشت و نمی‌دانم چه كرد و خلاصه مورد لعن شیعیان قرار گرفت و او را طرد كردند. و لذا داریم به روایات و اخباری كه از اینها در زمان انتحال‌شان و انتصاب‌شان و اتكاءشان به امام علیه‌السّلام رسیده آن مطالب را بپذیرید و آن چه را كه بعد از روی گرداندن و خروج از تحت ولایت امام معصوم علیه‌السّلام از آنها شنیده می‌شود نسبت به آنها ترتیب اثر ندهید. بودند. خیلی زیاد بودند، هیچ استبعاد ندارد، چرا؟ چرا ندارد، دنیا دنیای امتحان است و برای هر كسی همین طور است.

 یكی از آن افراد حسان بن ثابت بود، حسان بن ثابت انصاری شاعر بود، خیلی هم ترسو بود، او در روز غدیر خم با اصحاب پیغمبر بود، حج انجام داده بود و بعد هم مراجعت كرده بودند. در روز عید غدیر حسان در میان اصحاب پیغمبر حضور داشت و آن جریانات را دید و مسئله نصب أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به خلافت و ولایت الهی و امامت را تماماً مشاهده كرد و حال و هوایش! برداشت و نمی‌دانم مكان، مكان عجیبی بود، فضا فضای عجیبی بود اینها را در نظر داشته باشید، به درد مطالب امروز ما می‌خورد! ببینید تعابیری كه من در اینجا می‌آورم خوب حفظ كنید در آن فضا، در آن مكان، حال و هوای او تغییر پیدا می‌كند، وقتی حال و هوای او عوض می‌شود شروع می‌كند درباره أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام شعر سرودن، شعر حسان در روز غدیر از زمره‌

 بلیغ‌ترین اشعار عرب به حساب می‌آید. می‌آید خدمت رسول خدا و می‌گوید: من می‌خواهم راجع به امروز شعر بگویم، حضرت می‌فرماید: بگو، بلند می‌شود و در جای پیغمبر قرار می‌گیرد، همان جایی كه پیغمبر أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را به خلافت نصب كرد، بر بالای یك جهازی از بارها و این چیزها، می‌رود در آنجا و خطاب به جمعیت فی‌البداهه اشعاری می‌گوید در مدح أمیرالمؤمنین و وضعیت امروز و حال و هوا و فضا و جریان نصب ولایت و امامت و اینها، به طوری كه مورد تعجب و اعجاب همه می‌شود، كلام رسول خدا به حسان این بود كه روح‌الامین در قلب تو دمید تا توانستی این اشعار را بگویی و تو با ما اهل بیت هستی و تو مؤید به روح الامین هستی تا مادامی‌كه حواسمان جمع باشد تا مادامی‌كه با ما اهل بیت هستی، در این كلام رسول خدا آدم خیلی تكان می‌خورد و بدنش می‌لرزد، تا وقتی كه با ما اهل بیت هستی، روح‌الامین و جبرائیل پشت و پناه تو هستند و مطالب را بر نفس تو القاء می‌كنند.

 خیال نكن بنده خدا از طرف خودت گفتی، روح‌الامین در نفس تو دمیده است و در رَوع تو آن نفس روح‌الامین بوده است كه به این صورت و به این اشعار درآمده، هان خیال می‌كنی خودت آمدی شعر گفتی، تو خیلی شعرها هم قبلا می‌گفتی، شعرهایی برای خال و چشم و ابرو هم داشتی، ولی چرا آنها را دیگر روح‌الامین نیامده بود، آنها را كس دیگر آمده بود و در تو دمیده بود و خلاصه این اشعار بیرون آمده بود و این جا كه این مسائل و اینها هست، آن تفاوت به خاطر بودن با ما اهل بیت است، این بودن با ما اهل بیت اثرش همین است، اثرش این است كه داری این طور اشعاری می‌گویی كه مورد اعجاب همه شده است.

 دلیل بر این مطلب این است كه بعد از ارتحال رسول خدا یكی از افرادی كه رفت به سمت همان خلفا، همین جناب آقای حسان بود، جناب حسان چی شد؟ هان! قرار شد نان را به نرخ روز بخوری؟! در فضای غدیر و در روز غدیر و با آن حال و هوا بلند می‌شوی قصیده راجع به امامت می‌گویی، راجع به أمیرالمؤمنین می‌گویی، یادت رفته خودت آمدی قصیده گفتی، حالا رفتی پشت سر این آقا ایستادی نماز می‌خوانی؟! پس چی شد؟ خودت شعر گفتی، من كه نگفتم، خودت گفتی، تو كه شعر گفتی چرا؟ این را ببینید، هان! اینجاست كه آدم باید مواظب باشد، اینجاست كه باید حواسش جمع باشد، این جا است كه باید بداند وضعیت فعلی او و فعلیت او در وضعیت جهالت است، وضعیت كدورت است، وضعیت و موقعیت انحراف است، آن چه كه موجب نجات او است، انتحال او به امام معصوم و صدیقه كبری است، این انتحال به امام معصوم و رسول خدا است كه موجب نور و بهاء و بهجت و اعجاب مردم و آن بركات و آن فضائلی است كه از این وجود دارد تراوش می‌كند، پس نباید یك وقتی به خودش بگیرد كه من بودم كه روز غدیر آمدم این را گفتم، من بودم كه آمدم این اشعار را گفتم، من بودم كه آمدم، اگر جدا شدی دیگر آن شعر از تو نمی‌آید، بكشی خودت را در وقتی كه بدنبال آن فرد ایستاده‌ای و داری پشت سرش نماز می‌خوانی اگر همان جا به تو بگویند جناب حسان برو بالای منبر رسول خدا، منبری كه رسول خدا می‌رفته روی آن صحبت می‌كرده، آن جهاز یك دفعه بوده، درست كرده بودند، این منبر كه هر روز بوده برو بالا، رفتن بالای منبر رسول خدا در وقتی كه ایشان پشت سر

 آن فرد است رفتن بالای چوب است، رفتن بالای هیزم است، رفتن بالای آهن است نه رفتن بالای منبر، لذا اگر برود بالا یك كلمه كه در روز عید غدیر گفته نمی‌تواند بگوید، یك كلمه می‌خواهد حرف بزند زبان بسته، دیگر تمام شد! حالا فهمیدید آنچه كه در آن روز بوده از كجا آمده.

بلبل از غیر گل آموخت سخن ور نه نبود \*\*\* این همه قول و غزل تعبیه در منقارش‌

 وقتی چشمش به گل می‌افتد به نطق می‌آید و آن چهچه‌ها و آن بلبل‌سرایی‌ها و غزل‌سرایی‌هایی كه آدم در گلستان كه گل است برود، ما رفته‌ایم آن‌جا، موقع بین‌الطلوعین كه می‌شود واقعا این بلبل‌ها محشر می‌كنند، این به خاطر چیست؟ به خاطر آن فضا و نسیمی است كه از ناحیه گل می‌آید و او را به وجد می‌آورد، اگر این گل به خمودی بگراید، به خشكی بگراید و به زوال بگراید، نطق بلبل هم بسته می‌شود، همین طوری می‌نشیند و نگاه می‌كند، هر چه جلویش دانه می‌ریزید فایده ندارد، هر چه به او محبت می‌كنید، تمام شد، می‌گوید: گل نیست، می‌گوید: بابا آنكه اصل است برو بردار بیاور، اگر می‌خواهی نطقم باز بشود، بلند شو برو آن كه نطق را باز می‌كند بیاور، نه اینكه جلوی من دانه بریزی و ارزن بریزی و این مسائل، اینها نطق ما را باز نمی‌كند. اینها فقط جلوی مردن ما را می‌گیرد، به ما امروز و فردا زندگی و حیات می‌دهد ولی آن چه را كه روح مرا به تعالی می‌آورد، آن چیز دیگر است، آن مسئله دیگر است، آن عبارت است از چهره گل كه مرا به وجد می‌آورد، حال و هوای مرا تغییر می‌دهد، درست مسئله این طور است.

 پس بنابراین این طور نیست كه انسان در یك زمان باشد و تصور كند در همه اوقات به یك نحو است، در یك زمان به یك نحو است، در زمان دیگر به نحو دیگری است، در یك زمان به ضلالت است، در زمان دیگر به هدایت می‌رسد، در یك زمان به هدایت است و در زمان دیگر به ضلالت می‌رسد، اینها مسائل مختلفی است.

 ما هم در زمان مرحوم آقا از این مطالب خیلی مشاهده می‌كردیم، بسیار بسیار مشاهده می‌كردیم. افرادی كه با خود ایشان ارتباط داشتند، حشر و نشر داشتند و در مجالس از افراد معروف كه همه می‌شناسند و در آن جا دعا می‌خواندند، دعای سمات می‌خواندند و خودشان در ضمن دعای سمات گریه می‌كردند، ولی اینها همه جنبه فعلیت به معنای ملكه نداشت، حال بود، در یك وضعیت بود، موقعیت عوض می‌شود زمینه برای امتحان آماده می‌شود، فضا برای دگرگونی و آن چه را كه در نفس مخفی بوده، بستر مناسب نداشته، فضای مناسب نداشته آماده می‌شود. یك مرتبه می‌بینی كم‌كم زمزمه شروع می‌شود، نق و نوق شروع می‌شود، انتقاد شروع می‌شود، اشكال شروع می‌شود و كم‌كم طعنه شروع می‌شود، مسخره كردن شروع می‌شود و بعد به جاهای دیگر! اینها تمام مال این است كه انسان در آن موقعیت خودش، وضعیت خودش را فراموش می‌كند، خیال می‌كند كه مسئله همین است، قضیه تمام شده، مطلب تمام شده.

 این مسئله كه امام علیه‌السّلام وقتی كه می‌فرماید: خدایا وقتی من به گناهانم نگاه می‌كنم، حالت وحشت‌

 مرا فرا می‌گیرد، حالت دهشت، نه اینكه فقط ناراحت می‌شوم، فزعت یعنی چنان دگرگون می‌شوم كه نمی‌شود برای او حدّ پایین‌تری فرض كرد، این معنا معنای فزع است.

 لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ[[2]](#footnote-2) در روز قیامت داریم كه ...، روز قیامت چه روزی است؟ روزی است كه ....

 يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى‌ وَ ما هُمْ بِسُكارى‌ وَ لكِنَّ عَذابَ اللَه شَدِيدٌ[[3]](#footnote-3) هر مادر شیردهنده‌ای كه به بچه شیر می‌دهد، بچه را از شدت فزع رها می‌كند و می‌رود و دیگر به یاد بچه هم نمی‌افتد، مادرهایی كه در این دنیا به خاطر بچه‌شان خودشان را به مرگ می‌اندازند، خیلی اتفاق افتاده، برای بچه حادثه‌ای پیش می‌آید مادر دیگر از خود بیخود می‌شود، گاهی اوقات شده مادر از پشت بام پرت شده پایین در وقتی كه خواسته ببیند بچه‌اش دارد می‌افتد پایین، یا اینكه فرض بكنید كه خودش را به هلاكت می‌اندازد وقتی كه می‌بیند بچه‌اش دارد زیر ماشین می‌رود، خودش را می‌اندازد زیر ماشین و بچه را كنار می‌زند كه او نرود، این مادری كه در این دنیا جان خودش را فدای بچه می‌كند، در روز قیامت بچه یادش می‌رود، این چه قضیه‌ای است؟ بچه یادش می‌رود.

 در آیه دیگر درباره پدر داریم‌ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ\* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ\* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ\* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ‌[[4]](#footnote-4) روزی می‌آید و در آنجا انسان نه پدرش را به یاد می‌آورد و نه مادرش را و نه برادرش را و نه آن همسری را كه سالیان سال با او بود؛ و هر كه صدا می‌كند می‌گوید من الان دنبال وضعیت خودم دارم می‌روم، این چه قضیه‌ای است؟ زلزله اتفاق می‌افتد؟ صاعقه از آسمان می‌آید؟ افراد نگهبان با گرز آهنین جهنمی به سراغش می‌آیند؟ نه، آن روز روزی است كه آن حقیقتی كه تا به حال در عالم دنیا آن حقیقت از انسان مخفی شده بود و انسان نسبت به او اطلاع نداشت كه عبارت است از همان جهل و ابتعاد عن اللَه و انحراف از قرب الهی و گذراندن دنیا به لهو و لعب، در روز قیامت دیگر مو لای درزش نمی‌رود، آن واقعیت خودش را نشان می‌دهد، اگر در این دنیا با هزار پرده و لایه هی می‌خواست بپوشاند، هی مخفی كند، هی مسئله را بپوشاند هان، با انتصاب قضیه به این و آن می‌خواهد بپوشاند، با" المأمور معذور" گفتن می‌خواهد از زیر بار مسئولیت فرار كند، با این كه چون دیگری به من گفته دیگر چاره نداریم، باید انجام بدهیم، آن مسئولیت خدایی را از دوش خودش بردارد بیاندازد، فردا چی؟ می‌توانید فردا هم این كار را بكنید؟ بفرمایید برو بكن، اگر می‌توانی فردا هم به آن ملائكه بگویی المأمور معذور، چنان با گرز می‌زنند كه بخوابی، المأمور معذور؟! پدر سوخته داری این جا هم ....

 آن جا برای آن فرد بیچاره بازی درآوردی و فلان، اینجا می‌خواهی ما را دور بزنی؟ خیال كردی این جا دنیا است؟! بیاییم آن نَفسَت را درآوریم و نشانت بدهیم و المأمور معذور كه آن جا می‌گفتی، به تو بگوییم در چه وضعیتی گفتی؟ بیاییم به تو نشان بدهیم در هنگام انجام عمل خلاف و جنایت، تو در چه تفكراتی بودی؟ و در

 چه تخیلاتی بودی؟ ما را داری گول می‌زنی؟ ما ملائكه را؟ بفرما این شناسنامه تو، این نفست و این موقعیت تو، چه می‌گویی؟ حالا چه می‌گویی؟ ما را داری گول می‌زنی؟ روز قیامت داری من ملائكه رقیب و عتید را گول می‌زنی؟ ما را می‌خواهی فریب بدهی؟ این پرونده تو، بفرما، پرونده‌ای كه دیگر در آن نمی‌شود دست كاری كرد، پرونده‌ای كه نمی‌شود در آورد و محوش كرد و سند و اینها را از بین برد، پرونده، بفرمایید

 كَفى‌ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً[[5]](#footnote-5) نیاز ندارد آن جا دادستانی بیاید و قاضی بیاید و محكمه‌ای تشكیل بشود كَفى‌ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً خودت بنشین ملاحظه كن، ما هم می‌رویم كنار، مای ملائكه می‌رویم پی كارمان، بفرمایید، این تو و این هم پرونده‌ات، می‌توانی عوضش كن! می‌توانی اعداد را عوض كن! بالا و پایین كن! می‌توانی یك عدد را صفر كن! یك عدد را یك میلیون بكن! اگر می‌توانی بكن دیگر! می‌توانی بیایی آن حرفی كه گفته نشده بگویی زده شده؟ آن حرفی كه زده نشده بگویی گفته شده؟ آن كاری كه انجام ندادی ...، بیا هر كار دلت می‌خواهد بكن! بفرما، هر كاری دلت می‌خواهد بیا انجام بده!

 كَفى‌ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً ما اینجا نه دادستان داریم، نه محكمه داریم، نه قاضی داریم، هیچی نداریم، خودت و خودت، خودت و خودت.

 این چیست؟ این حقیقت است، یعنی در روز قیامت انسان وقتی كه به آن واقعیتی می‌رسد كه دیگر نمی‌تواند آن را بپوشاند، در این دنیا می‌پوشاند، من این طور بودم، نمی‌توانستم، این اشكال را داشتم، اگر آن جور می‌كردم آن جور بود، از این مسائل خب همیشه هست و برای همه هست، از این بهانه‌ها همیشه هست، از این فرار كردن از حقیقت‌ها همیشه هست.

 ولی رفقا بگویم چیزی از مسائل گیر ما نمی‌آید. بهتر این است كه در قبال همسایه همیشه صاف باشد، این آدم می‌برد، این آدم هم این جا راحت است، خیلی بانزاكت و با قامت استوار و خیلی صاف، با سر و گردن بلند حركت می‌كند و راه می‌رود به همان طرف، آن طرف هم راحت می‌رود، دغدغه ندارد، گرفتاری ندارد، ای وای ای وای ندارد، دستش موقع رفتن از آن دنیا نمی‌لرزد، وقتی خبر مرگ به او بدهند خودش زودتر از او وقتی كه پزشكان تعیین كردند نمی‌میرد، اگر بگویند چهار ماه دیگر، همین هفته دیگر، سكته نمی‌كند، چرا؟ می‌بیند دارد قضایا واقعی می‌شود، تا به حال اتكای بر قرص و كپسول و آمپول و آقای فلان و آقای فلان و فلان دستگاه و اینها بود، دلش گرم بود یك دوایی هم اخیرا درست كرده‌اند، یك آمپولی به او زدند كه عوض بدل می‌كند، جایگزین می‌كند، ترمیم می‌كند، سلولهای فلان را رفع می‌كند، سلولهای جدید می‌آورد، یك چیزهایی، یك خرده هان نیشش باز می‌شود، خنده‌اش باز می‌شود، امیدواریم كه این خوب بشود، خب بدبخت چرا باید این طور باشد؟ چرا فقط تمایل باید به این سمت باشد؟ چرا به جای اینكه می‌گویند یك همچنین چیزی درست‌

 شده نمی‌گویی دو روز هم رفتنمان به تأخیر افتاد، این جوری چرا نمی‌شود؟ نكند دارد رفتنمان به تأخیر می‌افتد؟

 بزرگان این جوری بودند، خدمت رفقا عرض كردم وقتی مرحوم آقا از كسالت اولشان آمدند بیرون، ایشان می‌گفتند: این رفقا از جان ما چه می‌خواهند؟ كه این همه می‌روند نذر می‌كنند، هی گوسفند می‌كشند، هی چه می‌كنند! بس است دیگر! این قدر كه ما باید بگوییم گفتیم، چه می‌خواهند از جان ما؟ چرا اینها می‌آیند این كار را می‌كنند؟ عصبانی بودند، اعتراض داشتند! به یك بنده خدایی كه نشسته بود در كنار ایشان اعتراض می‌كردند، بازی هم نبود، بازی نبود قضیه، واقعیت بود. اینها درست است كارشان، اینها كارشان درست است، اینها بودنشان در دنیا غیر از زجر و غیر از مصیبت و اینها نیست. امروز یكی نقی بزند و فردا یكی نقی بزند و آن یك چیزی بگوید، غیر از آن چه مسائل و گرفتاری، می‌گویند می‌رویم آن جا راحت، همه این مسائل تمام می‌شود! چرا؟

 چون در این دنیا همیشه با حقیقت توأم بودند، نیامدند جلوی حقایق را بپوشانند، نیامدند هی خودشان را گول بزنند، نیامدند هی برای افراد خودشان را موجّه كنند، همانی كه هستیم، همان را برویم بگوییم: من این هستم، نیامدند آن عبایی و قبایی كه بر قامت آنها روا نیست آن را بپوشند و به صورت دیگر جلوه كنند، همانی كه هست، همانی كه واقعیت، من همین وضع را دارم، من همین موقعیت با همین علم، با این تقوی، با این كیاست، با این درایت، با این موقعیتش، همینی كه شما دارید می‌بینید، بیش از این نه، درست! وقتی هم می‌روند پیش خدا می‌گویند: خدا ما همین بودیم، ما همین هستیم، كسی را گول نزدیم، كسی را فریب ندادیم، ما همینیم، این خیلی مشكل نیست.

 علت اینكه در روز قیامت‌ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ\* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ\* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ\* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ‌[[6]](#footnote-6) برای هر كسی پرونده خاص خودش است، به دیگری مربوط نیست، كاری است كه باید برود دنبالش‌ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ‌ هر كسی در آنجا موقعیتی دارد كه همان بسش است، دیگر نمی‌تواند سراغ دیگران آقا حال شما چطور است؟ خوب چه شد؟ پرونده تو به كجا رسید؟ قضات و محكمه نمی‌دانم برود دیوان عالی روز قیامت تو را تبرئه فرمودند؟ یا اینكه نه، تو را گرفتار حكم كردند، نه آقا! این اصلا به فكر دیگری نیست، در فكر دیگری نیست! و در آن جا می‌فهمد كه در این دنیا كه بوده است، بی‌خود دل به این و آن داده و هی بار دیگران را بر خودش اضافه كرده، بیخود در جایی كه نباید تعلق ببندد، تعلق بسته و همان تعلق بستن آن طرف كارش را مشكل كرده، بیخود نسبت به بعضی‌ها دلسوزی می‌كرده كه همان دلسوزی كار او را در آن جا گیر انداخته! بیخود نسبت به بعضی از مطالب زیاده روی و افراط می‌كرده در حالتی كه همین افراط او را از رسیدن به نعمت‌ها باز داشته و او مكلف به این افراط نبوده، آن مكلف به این جان‌كندن در این دنیا نبوده، آن مكلف به این زیاده روی نبوده، او مكلف بوده در یك حد معمول بیاید رزق و روزی بیاورد برای زن و بچه‌اش، چرا بلند

 شد بخاطر حرف این و آن خودش را و عمرش را تلف كرد و به مسائلی انداخت كه خدا در تحت تكلیفش نگذاشته؟! چرا؟! چرا؟!

 زندگی فردا چه بشود؟ اگر یك روزی بیاید ....!، بابا اگر یك روزی بیاید، خب تو كه الان زنده‌ای، خدا الان روزی داده فردا هم همین طور، چه فرق می‌كند؟ چرا برای چیزی كه خدا در اختیار انسان قرار نداده آن سرمایه صرف اینها بشود؟! نتیجه آن چیست؟ حالا یكی یكی به تمام این واقعیات .... ای داد بیداد عمرم رفت! ای داد بیداد آن سرمایه از بین رفت، ای داد بیداد وقتی كه باید برای خودم می‌گذاشتم .....

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مالك اشتر چه فرمود؟ فرمود: این حكومتی كه تو داری می‌روی، این حكومت را از خود نبین، از من ببین. من علی تو را برای مصر فرستادم. همان كسی كه تو را فرستاده برای مصر و این برنامه كه الان در نهج‌البلاغه موجود است و تمام افراد باید از اول تا آخر این را مطالعه كنند و مرتب مورد توجه قرار بدهند، همان علی می‌گوید: بهترین اوقات خودت را برای ارتباط خودت با خدا بگذار.

 این طور نیست كه همه‌اش باید به مردم بپردازی! مردم هم یك سهمیه دارند، مگر چه خبرت است؟ یك نفری، یك نفر یك امكان، یك استعداد و یك عصب و یك قلب و یك ریه و یك مغز و اینها محدود است، چه كار می‌خواهی بكنی؟ پس ارتباط تو با خدا چه می‌شود؟

 برو این قدر كار كن برای مردم كه بمیری!! نه، من یك همچنین چیزی نگفتم، برو یك وقتی برای مردم بگذار، این وقتت مشخص باشد، در خانه‌ات را نباید ببندی و فقط برای پولدارها باز كنی، دفتر و رئیس دفتر نباید آن جا بگذاری و وقت سه ماهه و چهار ماهه بدهند و بعد هم تشكیلات اداری، نه، بین فقیر و بین غنی، بین زورگو و بین زیرسلطه، در نزد تو یكسان باید باشد، در منزل باز و به نوبت تشریف بیاورید، به نوبت تشریف بیاورید، این جوری رسیدند، رسیدند. سر وقت ظهر كه شد دیگر وقت نماز است، درب تعطیل، بلند شوید بروید نماز بخوانید.

یا مالك ما اینجا سه ساعت ایستادیم پشت صف!

به من چه مربوط است كه ایستادید؟ من چه كار كنم؟ بروید به خدا بگویید به جای یك مالك چهار تا مالك درست كند! یك، دو، سه، چهار، هر جای شهر یكدانه و بعد هم تقسیم بشویم، من یك نفر هستم وقتم محدود است. بیست و چهار ساعت من هم بیست و چهار ساعت است، یك ثانیه این طرف و آن طرف نمی‌شود، همان طوری كه شما گرفتاری دارید من هم گرفتاری دارم، من هم خیلی گرفتاری‌ها دارم، كه باید آن گرفتاری‌ها را در خلوت رفع كنم، نه در این شلوغی. ببینید «وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِیمَا بَینَكَ وَ بَینَ اللَه أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِیت»[[7]](#footnote-7) این كلام، كلام معجزه است، كلام‌

 أمیرالمؤمنین است. بهترین وقت، آن وقتی كه سرحالی، آن وقتی كه ارتباط بین تو و خدا قوی‌تر است، حالا خودت حساب كن ببین یك ساعت به غروب است، بین نماز مغرب و عشاء است، بین نماز ظهر و عصر است، بین‌الطلوعین است، خب بین‌الطلوعین كه بحثش جداست، آن یك بحث دیگر است، غیر از آن باید بین خود و بین خدا حساب باز كنی، بهترین وقتت را كه سر حالی، نفس تازه كرده‌ای، روحت تازه شده، باید برداری بگذاری، هزار نفر پشت درت جمع شدند جمع بشوند، هیچ كس نایستاده هیچ كس نایستاده باشد، برای تو نباید فرق كند! این می‌شود امیرالمؤمنین و آن هم می‌شود حاكمش، آن وقت این حكومت می‌شود حكومت اسلام.

 آنكس كه بلند شود برود اول بین خودش و بین خدا ارتباط برقرار كند، از آنجا بگیرد و پر شود و بعد بیاید بین مردم خرج كند، آنچه را كه گرفته بدهد، آن چیست؟ آن بركات ولایت است، آن انوار ولایت است، آن نزولاتی است و نفحاتی است كه آمده، چون طبق دستور دارد انجام می‌دهد دیگر، طبق دستور، كثرت جمعیت، آخ دلم می‌سوزد، الان این مردم چه می‌گویند، می‌گویند كه این مالك از طرف علی آمد و به ما اعتنا نكرد، اینها می‌آید، اینها چیزهایی است كه می‌آید و می‌آید، این برای این كه مایه بگذارد، به حساب علی بگذارد، می‌آید چه كار می‌كند؟ دستوری كه علی داده انجام نمی‌دهد، آن وقت می‌بازد! أمیرالمؤمنین می‌گوید از من مایه نگذار، من به تو این را گفتم، به تو دیگر چه مربوط است؟ مردم هر چه می‌خواهند بگویند، مالك از طرف علی آمده خوب برای ما وقتش را نگذاشته، بگذار بگویند! تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی.

 ببینید چقدر مطالب دارد دقیق می‌شود یعنی حتی از امیرالمؤمنین نباید مایه گذاشت، آنچه را كه أمیرالمؤمنین فرموده، آن مطلبی را كه سفارش كرده باید طبق آن انجام بدهی! صاحب اختیار مردم و تو، دیگری است، آن شخص دیگر است و اگر تو این چنین باشی، آن كه از آن پشت با ریموت دارد كنترل می‌كند، آن می‌داند با اینها چه كند، آخر مطلب به اینجا می‌رسد.

 تو دل نسوزان، دل سوز در مدینه نشسته، دلسوز در كوفه نشسته، تو نمی‌خواهد دل بسوزانی! توی مالك دل نسوزان، آنچه را كه من به تو گفتم انجام بده، مگر من علی نیستم؟ مگر من صاحب ولایت كلیه و كبرای الهیه نیستم؟ مگر من اشراف بر نفوس ندارم؟ بنده خدا تو كه در مصر هستی من از تو به تو نزدیكترم، آن وقت آنهایی كه آمدند پشت درت ایستادند من از آنها خبر ندارم، من از تمام وجنات اینها و نیات اینها و خیال و از همه چیزشان از اول تا آخر! ... برایت در نامه بفرستم فردا كی می‌آید و پشت در می‌ایستد و عرض حالش و پسرش و مادرش و عمه‌اش و داییش تا حضرت آدم را بگویم؟ فردا كی می‌آید؟ پس فردا كی می‌آید؟ تمام اینها را بگویم؟

 پس از من علی مایه نگذار، از من خرج نكن، آنچه را كه به تو می‌گویم برو خرج كن، آن چیست؟ برو در اتاق در را قفل كن كسی نیاید، بهترین وقت امروز را قرار بگذار فرض كن كه چه ساعتی است، ساعت ده تا یازده فرض كنید كه وقت مناسبی است، یا بین صبح تا ظهر یا بین فرض كنید كه شب، در شب در یك وقتی‌

 دیگر یا بالاخره در یك وقت دیگر كه بالاخره ارباب رجوع كمترند ملاحظه آنها هم بشود، برو این كار را انجام بده. اگر این كار را انجام دادی آن وقت همه را دیگر از من می‌بینی، دیگر از خودت نمی‌بینی و همه لم كار این جاست كه مالك آن چه را كه انجام می‌دهد از علی ببیند، علی دارد آن جا ساپورت می‌كند، علی نشسته، او در كوفه دارد این كار را انجام می‌دهد. این روباتی است كه از آن طرف درست شده، حالا دیگر یك چیزهایی درست شده كه از آن طرف كلید می‌زنند و آن شروع می‌كند یك كارهایی كردن، حالا بسته به مسافت و اینهایی كه زورش می‌رسد.

 اگر این طور انجام دادی، آن وقت حكومت مصر هم می‌شود حكومت كوفه، درست! چون یك دریچه است، یك نهر آب است، یك جریان آب وجود دارد، یك طرفش در كوفه است، یك طرفش در مصر است، یك طرفش عثمان بن حنیف در بصره است، یك طرفش نمی‌دانم كی در آنجاست، اینها هر كدام برای خود در یك مجرا قرار می‌گیرند و این مجرا عبارت است از ولایت امیرالمؤمنین! مطلب این است.

 لذا در روز قیامت افراد چون به این واقعیت می‌رسند و چون به این فعلیت می‌رسند و این احساس برای آنها حاصل می‌شود، یك مرتبه كن فیكون می‌شوند لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ

 فزع الاكبر این است، یعنی آن حالت وحشتی كه انسان به واسطه برخورد با واقعیت كه دیگر واقعیتی است كه در آن هیچ شكی نیست، در آن واقعیت قرار می‌گیرد، در آن واقعیتی كه یك در میلیارد هم نمی‌توانید نوسانی در خود ببینید، یك واقعیت، دیگر تمام شد، یك مرتبه شما حالتان را در نظر بگیرید، حالتان را، واقعا برای ما پیش آمده، برای من كه پیش نیامده، حالا نمی‌دانم برای یك مرتبه فرض بكنید كه در یك قضیه ....

 چرا یكی دو مرتبه الان یادم آمد، در یك مرتبه من مرگ را واقعا در مقابل خودم دیدم، هیچ شك نكردم كه دیگر تمام است، هیچ شك نكردم دیگر مسئله تمام است، آن جا احساسم با سایر مواردی كه این تصور بود خیلی فرق داشت، البته مالِ خیلی وقت پیش است، مال بیست سال پیش است، برای خودم یك مرتبه اتفاق افتاد، یك مرتبه یا دو مرتبه.

 شما دارید در یك بیابانی حركت می‌كنید. یك مرتبه یك حیوان درنده‌ای بیاید فرض بكنید كه در قبال شما قرار بگیرد برایتان چه مسئله‌ای پیش می‌آید؟ تمام است دیگر، از آن حالتان آن موقع یك عكسی بردارید، اگر بشود حفظش كنید در یك كامپیوتر، در مغزتان، نفستان، قلبتان، در آن جا نگهش دارید، سیوش (save) كنید، بعد ملاحظه كنید با آن تصورات دیگری از مرگ، ببینید زمین تا آسمان تفاوت می‌كند! تفاوتش در چیست؟ در حقیقت و مجاز. آن حال حال حقیقی است، بقیه حالات مجازی.

 همه ما حالا تصور مرگ را داریم یا نه، یك روزی می‌میریم. بله، این شتر در خانه هر كسی است كه می‌نشیند، این كاروانی می‌رویم و خوب بلدیم ولی همه ما داریم مجاز می‌گوییم.

 حقیقت كی است؟ واقعیت كی است؟ آن وقتی است كه نگاه كنیم و ببینیم ارتعاش دستگاه مانیتور دارد

 دیگر كم كم فلت (flat) می‌شود، هان! آن موقع كه یك همچنین چیزی با چشممان داریم می‌بینیم آن حال خیلی حال خوبی است، اصلا خیلی به انسان حال می‌دهد، به قولی آدم حال می‌كند، بیاید نگاه كند وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً[[8]](#footnote-8) به به، آن وقت وقتی است كه آدم نگاه كند آن شخص فاسق، آن كسی كه در این دنیا عمرش را گذرانده، بیاید یك دوربین بردارد، دوربینی كه می‌تواند آن ما فی الضمیر را بیاورد نشان بدهد، در آن وقت اصلا دلش می‌خواهد كسی را ببیند؟ دلش می‌خواهد به كسی سلام كند؟ زنش می‌آید پیش او رویش را برمی‌گرداند، دیگر تمام شد، تو زن منی برای وقتی كه زنده‌ام، وقتی مردم می‌خواهی چكارت كنم؟ می‌خواهم چكارت كنم؟ مردم دیگر! تو برادر منی برای وقتی كه زنده‌ام می‌آیم منزل تو و تو می‌آیی منزل من، الان كه دیگر ... تو پدر منی، تو مادر منی، تو رفیق منی، تو شریك منی، چیه؟! تمام شد! الان جان من مطرح است، شما دارید با من سلام و علیك می‌كنید، دارید به من نوید می‌دهید كه خوب می‌شوی فلان، بابا دارد می‌ایستد، چی چی می‌گویی دیگر درد تمام می‌شود؟ آن دو سه ثانیه آخر كه دیگر استپ (stop) ( ایست)، فاتحه، بیاورید ملافه بكشید روی او و زود ببرید دفنش كنید كه دیگران متأذی نشوند، همان موقع، همان دو سه ثانیه آخر، این همان فزع اكبر، تازه این هنوز به آن چه كه در مافی‌الضمیر است نرسیده، فقط به یك قسمت، دو درصد از مسئله، پنج درصد از مسئله كه رفتن است، به این واقعیت رسیده، الان نمی‌شود با او حرف بزنی.

 یك كسی از این آقایان گفتند كه در یك جایی بود، سرطان می‌گیرد، سرطان فلان، خودش خیلی اهل منبر و محراب و مرید هم خیلی زیاد داشت. می‌گویند اتفاقا از جمله كسانی بود كه در صحبت‌هایش ذكر موت خیلی بود، در یك جا معروف بود، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم! این سرطان می‌گیرد، بنده او را در مشهد می‌دیدم، خیلی از اوقات ایشان را می‌دیدم، تا این كه به ایشان می‌گویند كه آقا شما شش ماه دیگر می‌میری، آقا دیگر اصلا انگار آسمان بر سرش آمد پایین، در خانه را می‌بست كسی را راه نمی‌داد، هر كسی می‌رفت آنجا برای عیادت، پشیمان می‌شد، می‌گفت ای كاش اصلا نمی‌رفتیم، اصلا در یك عالمی، نشسته بود و اصلا ... وقتی حالش را می‌پرسیدند (با یك حالت خاصی می‌گفت) الحمدلله دارید می‌بینید، الحمدلله دارید می‌بینید، این آقایی كه دكترها به او گفتند شش ماه دیگر می‌میری، در عرض دو ماه دِق كرد و مُرد، آن اثری كه باید سرطان می‌گذاشت كم‌كم خودش آمد فوت كرد، تازه راه انداخت آنها را، راه انداخت، و دو ماهه مرد، مرد، تمام شد، تمام آن حرف‌هایی كه می‌زده مجاز بوده، خودش هنوز با این قضیه برخورد نكرده بوده. لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ در روز قیامت افراد این حقیقت را با تمام وجودشان درك می‌كنند كه چه هستند؟ چه كردند؟ چه بودند؟ چه چیزی را از دست دادند؟ چه نعمتهایی را، همه را بر باد فنا دادند؟

 «الْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ إِنَّ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل»[[9]](#footnote-9) الان دیگر روزی است كه موقع حساب است، عمل تمام شد، پرونده بسته شد سیر تو در اینجا دیگر متوقف شد تمام شد، سیر تو در اینجا متوقف شد، سیر تو در

 اینجا، در هر مرتبه‌ای كه بودی در همان مرتبه سیر تو متوقف شد و قدرتت برای تجرد و فعلیت از تو دیگر گرفته شد، تو مهر زده شدی بر همان فعلیتی كه در آن فعلیت از دنیا رفتی، مهر زده شد دیگر در آنجا ماندی، در آن جا متوقف شدی.

 خوب نگاه می‌كند عجب! این چه می‌توانست باشد، چه جور می‌توانست باشد، چه مسائلی را می‌توانست ... تمام آنها همه رفت و از بین رفت، آن وقت او را فزع می‌گیرد، دهشت، ناامیدی محض، ناامیدی محض و راه به جایی نبردن محض كه هیچ راهی ندارد، هیچ روزنه‌ای ندارد، این فزع اكبر مال چیست؟ مال این كه به آن حقیقت و واقعیت واقعی رسیده است.

 امام علیه‌السّلام آن فزع اكبر را در این فقره دارد بیان می‌كند، می‌گوید: من وقتی كه نگاه به واقعیت خودم می‌كنم و به حقیقت وجودی خودم و به وضعیت خودم و به موقعیت خودم همان فزع اكبر در روز قیامت الان مرا می‌گیرد، چون من خود را گناهكار محض می‌بینم، گناهكار محض می‌بینم، عاصی محض می‌بینم، خطاكار محض می‌بینم و معاند و مكابر محض می‌بینم، در این فعلیت است كه وقتی قرار می‌گیرم آن فزع اكبر برای من در اینجا حاصل می‌شود. «اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت» وقتی كه به گناهانم نگاه می‌كنم فزع مرا می‌گیرد، یعنی وقتی كه به وجودم نگاه می‌كنم، وقتی به موقعیتم نگاه می‌كنم، منظور امام سجاد چیست؟ شما كه گناهی نكردی، شما كه كاری نكردی.

 پس این قضیه چیست؟ شما هم كه خلاف نمی‌گویید، شما كه دروغ به خدا عرضه نمی‌دارید و اصلا مقام دعا این حرفها نیست، امام دارد با خدا صحبت می‌كند، بیاید سر خدا را كلاه بگذارد، با خدا شوخی كند، با خدا شوخی كند خدایا من خیلی آدم بدی هستم ولی نه، گوش ندهی! این قدرها بد نیستم، یكخرده خوب هستم! این چنین نكن، خیال نكن كه حالا راست می‌گویم، ما این هستیم، ولی امام سجاد هم این است؟ ما همینیم، ما می‌گوییم خداوند توفیق داده است، سرمان را هم می‌اندازیم پایین، یك قدری حالت تواضع هم به خودمان می‌گیریم، خداوند توفیق داده است، لطف الهی بوده است شامل بنده، ما كه كاری نكردیم! دروغ می‌گویی فلان فلان شده، كجا؟ خدا می‌گوید: خوب، بله همین طور است اما بیا به حساب آن یكی بگذار، می‌گذاری؟ نخیر، اسم بنده را باید آنجا بنویسید بالا مثل آن جایی كه ساختمان درست شده اسم می‌نویسند، اگر ننویسی به حرفم، در دلت چه می‌گذرد؟ در قلبت چه می‌گذرد؟ مگر نمی‌گویی خوب لطف خدا است، اگر لطف خدا است خوب به تو چه ربطی دارد؟ چه ارتباطی به تو دارد؟

 دو تا كتاب از مرحوم آقا اخیراً منتشر شد، كتاب انوار ملكوت، همان نوشته‌های خطی ایشان از مرحوم آقا انتشار پیدا كرد، این را رفقا زحمت كشیدند خدا خیرشان بدهد، واقعا خدا خیرشان بدهد، اجرشان بدهد و می‌شود گفت كه در این مسئله خیلی صفای دل را تأمین كردند، با صفای دل و با خلوص حركت كردند، به نام انوار ملكوت، راجع به مسجد و دعا و این مسائل و اینها بود.

 من یك شب به آن افرادی كه مسئول این قضیه بودند گفتم بیایند منزل. آمدند. گفتم من می‌خواهم كاری كنم، گفتم كه شما خیلی زحمت كشیدید و اینها؛ می‌خواستم ببینم، برای خودشان این قضیه را روشن كنم. منتهی خوب برای من روشن بود، معلوم بود، كسی كه با صفا و با یك موقعیت كاری می‌كند، كارش، وضعش، خلوصش مشخص است، گفتم كه من در نظر دارم كه این دو جلد كتاب را بفرستم در جایی دیگر و كسی دیگر چاپ بشود و به اسم كس دیگر بهتر است، این طور به نظرم می‌آید این كتابی كه الان آماده شده با یك اسم دیگر، با یك جریان دیگری و با كیفیت دیگری به طبع برسد، خواستم كه ببینم كه نظر نسبت به این چیست؟ آن افرادی كه بودند، گفتند: ما می‌خواهیم كتاب مرحوم آقا چاپ بشود! هر كی می‌خواهد، به هر اسمی‌می‌خواهد، باشد و به هر وضعی می‌خواهد باشد، هر كاری می‌خواهید بكنید.

 گفتم: برای شما اشكال ندارد من اسم را عوض بكنم، گرچه در آنجا هم اسمی نیامده نسبت به افراد؛ خودشان از من خواستند كه اسم ما را نباید بیاورید و نیاورید! من در آن مقدمه‌ای كه در اولش آوردم خوب اسم نیاوردم و گفتم: فقط جمعی از دوستان و اینها. ولی برای انتساب این قضیه به كسی ....

 گفتند: نه، ما می‌خواهیم كتاب چاپ بشود ما كه نمی‌خواهیم مربوط به این طرف باشد و یا در یك قضیه و جریان دیگر باشد.

 گفتم: خوب ببینید این را عمل خالص می‌گویند، عمل خالص این است، حالا این عمل شما برایتان می‌ماند، این می‌ماند. اگر یك ذره در دل شما این باشد كه این كاری كه الان ما كردیم، این زحمتی كه كشیدیم، این تایپی كه كردیم، این دست خطی كه فرض كنید آوردیم، در این تحقیقی كردیم راجع به آن، چه كردیم، چه كردیم! پدر خودمان را در آوردیم و به این وضعیت رساندیم، چرا باید به اسم فرض بكنید یك شخص دیگری باشد؟ نه، فایده‌ای ندارد، نتیجه‌ای دیگر ندارد، این نتیجه‌اش همینی می‌شود كه بر فرض اگر اسمتان را هم نخواهید بگذارید ببینید خیلی مطلب دقیق است همینی كه دلتان خوش است این كافی است برای اینكه باختید، ولو اینكه اسمتان را نگذارید. بگویید نه اسم ما نباید باشد، ما می‌خواهیم اخلاص داشته باشیم، ما نمی‌خواهیم باشد، بله بسیار خوب، این یك مرتبه ولی در دلتان هم خوشتان نمی‌آید ولو اسمتان نیست، ولی همین كه در دلتان است ما این كار را كردیم، ما این زحمت را كشیدیم و ما این مطالب را از نوشتجات در آوردیم و به صورت طبع و نشر آماده كردیم، این را چه می‌كنید؟ این یك مسئله است، كه بالاخره در اینجا این گیر قضیه است، لذا باید به دنبال این باشیم كه این یكی را برطرف كنیم.

 دیدم نه، الحمدلله بسیار صاف، پاك، خالص، صادق آمدند گفتند: نه آقا شما هر اسمی‌كه ... همین كه از آقا درآمده همین برای ما بس است، بقیه را همین كار را می‌كنیم.

 گفتم: آفرین! این را من می‌خواستم كه آن چه را كه هست در آن خلوص باشد، آن چه را كه هست در آن ایمان باشد، آن چه را كه هست در آن اعتقاد باشد، این كه چه در می‌آید ملاك نیست، آن كه به این جا مربوط است این را باید درست كنیم. این مطلب است.

 امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید: موقعیت من این است، من در حالت فزعم، در حالتی كه امام علیه‌السّلام گناه نكرده، امام علیه‌السّلام كار خلاف انجام نداده. در هفته گذشته خدمت رفقا عرض شد كه آن چه را كه انسان انجام می‌دهد، آن عمل خارجی ملاك نیست، آن نیت انسان در این مسئله پیش پروردگار مورد توجه و مورد لحاظ است.

 ببینید از این جا می‌خواهم دیگر آن مسئله را بگویم. دیگر انشاءاللَه امروز تمام كنم، جای دقت این جا است. آن چه را كه از اذهان مخفی مانده و محل اشكال برای این فقره شریفه از دعای ابی حمزه و امثال این فقرات است از ناحیه سایر معصومین علیهم السلام مثل مناجات أمیرالمؤمنین در مسجد كوفه «الهی انا الفقیر و انت الغنی و هل یرحم الفقیر الا الغنی، الهی انا المذنب و انت الغافر و هل یرحم المذنب الا الغافر» و امثال ذلك كه در ادعیه سایر ائمه حتی در صحیفه سجادیه و ادعیه امام صادق علیه‌السّلام و همین طور در دعای روز عرفه سیدالشهداء هم ما فقراتی از این قبیل مشاهده می‌كنیم و به طور كلی عرض حال امام معصوم علیه‌السّلام با پروردگار، اینجا است كه امام علیه‌السّلام در مقام عرض با پروردگار موقعیت فعلیه خود را می‌بیند، نه موقعیت شأنیه، موقعیت فعلیه با موقعیت شأنیه دو تا است.

 انسان می‌تواند به مرتبه صلاح برسد، انسان می‌تواند به مرتبه رستگاری برسد ولی این صلاح و رستگاری از كجا آمده است كه انسان را صالح و رستگار می‌كند.

 یك مثالی من الان برایتان بزنم، همین الان آمد به نظرم، این چراغ‌هایی كه شما الان دارید می‌بینید در اینجا روشن است آیا این چراغ‌ها الان روشن هست یا نه؟ دقت كنید من دو موقعیت فعلی می‌خواهم در این جا ترسیم كنم،

 یكی موقعیت فعلیه مستند به غیر،

 دوم موقعیت فعلیه مستند به ذات.

 این چراغ‌هایی كه الان شما دارید مشاهده می‌كنید روشن است یا نه؟ همه‌اش روشن است. هیچ كدام خاموش كه نیست، این چراغ روشن است، این روشن است، اینها همه روشن است، الان موقعیت فعلیه آن چه را كه ما می‌بینیم چیست؟ یعنی همان موقعیت وجودیه و موقعیت تعینیه و موقعیت خارجیه، همان وضعیت، همان وضعیت نورانی بودن است دیگر! دارید می‌بیند! یك‌خرده نگاه كنید چشمتان را هم می‌زند، به خورشید یك مقداری نگاه كنید چشمتان را می‌زند. این كه الان دارید به این نگاه می‌كنید، این می‌شود موقعیت فعلیه برای چراغها و این روشنی است، بزنید تق چراغ را خاموش كنید چه می‌شود؟ تاریك. كو؟ كجا رفت؟ این از خودش بود یا از جای دیگر؟! این كه الان شما كلید را زدید و این چراغ خاموش شد، چشمتان هم یك مرتبه این طور شد و تاریكی را احساس كردید، این چراغ الان سر جایش است، هیچ تكان هم نخورده، یك میل هم‌

 از او كم نشده، چه تغییری در این جا به وجود آمد كه به واسطه آن تغییر شما دو حقیقت مختلف را به وجدان خودتان و به رأی العین مشاهده كردید؟ آن موقعیت فعلیه تبدیل شد به یك موقعیت فعلیه، نه استعدادیه! نه، استعدادی به معنای انتظار نه، همین فكت (fact)، فكت واقعی، وجود، حقیقت، آن حقیقتی را كه دارید مشاهده می‌كنید، آن نوری را كه الان مشاهده كردید بعد تبدیل به ظلمت شد، چه پدیده و حادثه‌ای این مسئله را به وجود آورد؟ كلید زدن شما، كلید زدید جریان متناوب برق قطع شد، این قطع شدن جریان باعث شد یك وضعیت جدیدی برای این لامپ پیدا بشود، این وضعیت جدید مال لامپ است یا مال غیر است؟ مال خودش است، خودش تاریك است، خودش نور ندارد، خودش گرما ندارد، خودش فایده‌ای ندارد، فقط فایده‌اش این است بزنی در كلّه، كلّه را بشكند، هیچ فایده دیگری ندارد، بشكند، پایتان را ببرد، خون در بیاید و هیچ فایده دیگری ندارد، نه نور دارد، نه گرما دارد، نه انرژی دارد، نه فایده دارد، نه می‌توانید از آن استفاده بكنید كتاب بخوانید، بنویسید، با هم صحبت كنید، همدیگر را ببینید، هیچ، هیچ، هیچ. ظلمت، نقص، خلأ، فقدان نور، تمام این نقاط منفی و نقاط نقص همه را این لامپ بیچاره بدبخت شما می‌آیید بار می‌كنید، این مغازه الكتریكی عجب لامپ قلابی به ما انداخته، برداشته به جای میداین جرمنی‌[[10]](#footnote-10) به من میداین چین‌[[11]](#footnote-11) داده، تقلب كرده، این آقا تقلب كرده، به جای فیلیپس آلمان، آمده این چاینای قلابی را به ما داده، ای خدا چكارش كند، ای خدا، شروع می‌كنید دعایش كردن، تا وقتی كه به او می‌رسید و بعد هم اگر یك چك توی گوشش نزنید حداقل به او دو تا فحش می‌دهید و برمی‌گردید! این خوب نیست، باید عوض بكنید، اگر عوض بكند! اگر نگوید همین جوری به ما انداختند، ما هم همین جوری به تو می‌اندازیم! اگر نگوید! درست شد.

 تمام اینها مال چیست؟ چرا عصبانی شدید؟ خوب عصبانیت ندارد. چون نور ندارد به خاطر این فایده ندارد. چرا این قدر از كوره در رفتید؟ به خاطر اینكه تمام اینها خلاف توقعتان است.

 تمام اینها بخاطر موقعیت فعلی در نظر بگیرید رفقا موقعیت فعلیه ذاتیه، سه چیز، وضعیت، موقعیت یعنی حالت، آن موقعیت، حالت، حالت خود آن شی‌ء، حالت فعلی نه انتظاری، نه در حال انتظار، حالتی كه الان آن حالت را دارد و از آن حالت خارج نمی‌شود، خود به خود خارج نمی‌شود، صد سال هم بماند! چیزی كه به نظرت تاریك است، هزار سال هم بماند می‌گوید: من همینم! می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه، هی می‌گویی بابا این قدر پول دادم! خوب پول دادی باید برق را به من برسانی وقتی برق را نرساندی من همینم، این حالت، حالت فعلیه می‌شود، حالت ذاتی، حقیقت ذاتیه كه الان در این است و این حقیقت ذاتیه جهل است، تاریكی است، نقصان است، برودت است، سردی است و بی‌خاصیتی و بی‌فایدگی است، درست شد؟! یك مرتبه شما می‌آیید می‌گویید آقا جان به جای اینكه این قدر خودت را اذیت كنی، خودت را دعوا كنی، بلند شو بیا! دستت را بلند كن و بزن این كلید را، و خواهی دید من به چه وضعیتی برمی‌گردم، نه اینكه منم، مرا

 برمی‌گردانند. می‌گویم: بسیار خوب، كلید را می‌زنیم یك مرتبه می‌شود چراغی كه تمام فضا را روشن می‌كند.

 پس این روشنی از كجا آمد؟ از برق است، از آن ژنراتور است، از آن نیروگاه است، نیروگاه آبی، نیروگاه فرض بكنید كه بخاری، از آن نیروگاه آن می‌آید، می‌گرداند، الكتریسته ایجاد می‌كند، قوی می‌آید تا به اینجا كه می‌رسد می‌شود دویست و بیست ولت و الا اولش شش هزار ولت است، می‌آید هی ضعیف می‌شود، می‌آید به این جا كه می‌رسد می‌شود دویست و بیست ولت، شما می‌زنید روشن می‌شود، قطع می‌كنید خاموش می‌شود، دوباره می‌زنید روشن می‌شود.

 به این نتیجه می‌رسیم كه دو موقعیت و دو فعلیت برای این لامپ وجود دارد:

 موقعیت اول كه موقعیت ذاتی است چیست؟ عبارت است از تاریكی، از جهل، از بی فایدگی، از بی‌خاصیتی، از بی‌حرارتی، همه بی، بی، بی، بی، بیار همین طور بگذارید؛

 موقعیت دوم نور است، بهاء است و صفا است و روشنی است و خاصیت و گرما و همه آن چه را كه موجب بركت و موجب رشد و موجب برای نمو و خیرات است و فیوضات.

 همین مسئله را بیایید در وجود خودمان پیاده كنیم. كاری به امام سجاد نداریم، اصلا كاری به امام سجاد نداریم، ما به خودمان كار داریم، وضعیت ما و موقعیت ما بدون عنایت پروردگار و بدون آن لطف و فیض از ناحیه پروردگار چطوری است؟ اگر یك ساعت لطف خدا و عنایت او از ما قطع بشود، ببینید ما یك شمر بن ذی الجوشن می‌شویم یا نمی‌شویم؟ یك ساعت! مگر تو انسان نبودی؟ هان! مگر تو عقل نداری؟ مگر مغز نداری؟ مگر شرف نداری؟ مگر حیا نداری؟ مگر انسانیت نداری؟ چطور شد این طور شدی؟ چی شده؟ چی شده كه داری به جنگ با پسر رسول خدا می‌روی؟ تو كه اسم خودت را انسان گذاشتی، هان، ابن زیاد به من امر كرده است، حاكم به من امر كرده است من دارم می‌روم، حاكم امر كند عقل تو كجا رفته؟ دین تو كجا رفته؟ احساس تو كجا رفته؟ انسانیت تو كجا رفته؟ چون ابن زیاد امر كرده تو باید اطاعت كنی؟! بلكه ابن زیاد امر كند خودت را از پشت بام بیانداز، می‌كنی؟ اگر بكنی كه دیوانه هستی، ولی نه، یا امیر من چه كردم؟ چه مخالفتی كردم؟

 هان! چه شد؟! چطور وقتی سر كشته شدن خودت شد، می‌گذاری فرار می‌كنی، در مقابل می‌ایستی و اگر قدرت داشتی شمشیر در می‌آوری به او حمله می‌كنی، ولی برای كشتن پسر پیغمبر می‌گویی: المأمور معذور، این برای آن موقع است كه گفتم، این جا دیگر می‌گویی المأمور معذور پسر پیغمبر چه گناهی كرده است كه رفتی در كربلا؟! چه گناهی كرده؟ چه گناهی كرده؟ چه گناهی كرده بود كه مستحق كشتن و گرفتن جان شده بود، بچه‌اش چه گناهی كرده بود، برادرش چه گناهی كرده بود؟! خوب بگویید، این گناهی كه كرده بود خوب بگویید؟! چه گناهی كرده بود؟! اصحابش چه گناهی كرده بودند، زن و بچه‌اش چه گناهی كرده بودند كه به آن روز انداختید؟! زنجیر بیار و ببند و دست و پای امام سجاد را بردارید ببندید، هان! چه گناهی كرده بودند؟

 عقل نداشتی؟ نه، در آن موقع عقل داشتی، وقتی علف می‌انداختند جلویت مثل الاغ علف نمی‌خوردی، می‌رفتی چلو كباب می‌خوردی، پس معلوم است كه عقل داری، نه اینكه برداری علف بخوری! تشخیص می‌دادی، همان موقع می‌فهمیدی، همان موقع حق و باطل را می‌فهمیدی، این طور نبود كه آن موقع بفهمی و پرده كنار برود، نه، آن موقع چوب نبودی، آهن نبودی، آدم بودی ولی چه آدمی بودی آدمی بودی؟! كه یك لحظه فیض خدا از تو قطع شد، قطع شد، به خاطر خودت، نه اینكه او، به خاطر كار خودت، هی آمد به تو نشان داد، علامت نشان داد تا اینكه بداند راه كجاست؟ و چاه كجاست؟ هی چشمت را بستی، هی توجیه كردی، هی زمینه را برای رسیدن به مرتبه بالاتر از جنایت آماده كردی، خودت آماده كردی، تخم مرغ دزد به كجا می‌رسد؟ كم كم شتر می‌دزدد، یواش یواش! آنی كه شتر می‌دزدد از شكم مادر شتر دزد نبوده، نه، اول تخم مرغ دزد می‌شود، یواش! ناراحت است، بعد توجیهش می‌كنند، اشكال ندارد! فلان، این طرف و آن طرف، یك مرغ می‌دزدد، كم كم كم كم خورد و می‌شود! به آن جا می‌رسد ما هم همین طور، هی خدا مطالب را می‌آید به ما می‌گوید: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ‌[[12]](#footnote-12) آیات خودمان را نشان می‌دهیم، مسائل خودمان را نشان می‌دهیم، آن چه را كه در دنیا اتفاق می‌افتد می‌آییم به شما نشان بدهیم كه كار دست ما است، مسبب الاسباب ما هستیم، رشته تمام اسباب به ما برمی‌گردد، راه‌ها همه به ما ختم می‌شود و فی انفسهم در خودتان.

 در یك فضایی می‌روید حالت روحانی پیدا می‌كنید، در یك فضای دیگر می‌روید حالت قبض پیدا می‌كنید، یك عمل خیر انجام می‌دهی بالا می‌روی! یك عمل خلاف انجام می‌دهی پایین می‌آیی! اینها مال چیست؟ به شما نشان می‌دهیم كه آن چه را كه خیر به شما می‌رسد از ما است، خودت را گول نزن، خودت را فریب نده و موقعیت خودت را اشتباه نكن، تو همان كسی هستی كه عنایت ما به تو نرسد، تو دچار این همه خطا می‌شوی، این همه گناه می‌شوی، این همه جنایت می‌شوی، تو كه سابق پایت نمی‌خواست روی مور برود، الان می‌زنی و درو می‌كنی و انسانها را روی زمین به هم می‌ریزی و از كشته پشته می‌سازی و هیچ باكت هم نمی‌شود، و همه را هم توجیه می‌كنی! چرا؟ چرا گم كردی خودت را؟ چون ما را فراموش كردی، وضعیت ما را فراموش كردی، رسیدی به موقعیت ذاتی خودت، فعلیت ذاتی، آن فعلیت ذاتی چیست؟

 جانی، غاصب، آدم كش، دزد، بی‌حیا، بی‌شرم، هر چه را كه بگویی به آن موقعیت ذاتی انسان بدون توجه به آن طرف، بدون توجه به ولایت، بدون توجه به آنها آن انجام می‌شود.

 خیال نكنید این قضیه فقط مربوط به مسلمانها و اینها است!! نه، آن مسیحی كه دارد در موقعیت صلاح حركت می‌كند آن متصل است، برایتان توضیح دادم كه چطور مسیحی‌ها به أمیرالمؤمنین نزدیكند و ما دوریم، چطور یهود به ولایت نزدیك است و ما دوریم، چطور آن كسی كه خبری از خدا ندارد ولی دارد بر اساس فطرتش حركت می‌كند، فردی كه نمی‌تواند خلاف را بپذیرد، فردی كه با آن موقعیت فعلی خودش حق را

 بفهمد، تشخیص می‌دهد و جلو می‌رود، آن به ولایت نزدیكتر است از آن شیعه أمیرالمؤمنین، عالِمی كه خود را دنباله رو می‌داند، ولی پا روی حق می‌گذارد، با سر می‌برندش وسط جهنم، در قعر جهنم بغل آن دو تا می‌گذارندش، چون از روی عناد رفته این كار را انجام داده، آن مسیحی و یهودی و آن كسی كه از خدا خبر ندارد و با فطرتش حركت كرده، آمده و جزو مستضعفین است، در روز قیامت أمیرالمؤمنین می‌گوید: بیا بغل خودم! ما به باطن نگاه می‌كنیم، ما به ظاهر نگاه نمی‌كنیم.

 ولایت این است! غیر از این باشد ما ولایت را قبول نداریم! آن دیگر ولایت نیست، آن همین كارهایی است كه در این دنیا دارد انجام می‌شود، امیرالمؤمنین كه عدل محض است بخاطر این است كه مسلمان و شیعه و سنی و یهود و نصرانی و مجوس سرش نمی‌شود، علی باطن صاف سرش می‌شود و عمل صالح سرش می‌شود! همین.

 دروغ نگفتن سرش می‌شود، صداقت سرش می‌شود، گول نزدن سرش می‌شود، رك و راست بودن سرش می‌شود، اینها آن معیارهایی است كه معیار أمیرالمؤمنین بوده و با آن معیارها رفیق و غیر رفیق را از هم جدا می‌كند! خب رفیق من كی است؟ رفیق ما آن كسی است كه اینها را دارد، نارفیق من آن كسانی است كه اینها را ندارد، حالا بفرمایید.

یا علی، ما در دنیا مبلغ تو بودیم!

 برو گمشو، برو من می‌دانم چه خبر بوده، برو همان جایی و با همان افرادی كه آمدند در اول ارتحال پیغمبر در مقابل من ایستادند! برو! با همانها محشور خواهی شد، چرا؟ چون تو و آنها هر دو یك مسیر دارید، بفرمایید شما بیایید در این مسیر حركت كنید.

 این گندمكارها و زراعتكارها و كشاورزها وقتی كه می‌خواهند گندم را از كاه جدا بكنند اینها سابق چه كار می‌كردند؟ الان هم هستند در دهاتها و این طرف و آن طرف، همه وقتی كه آنها را خرمن می‌كنند می‌گذارند با یك وسیله‌ای كه چند تا شانه و اینها دارد، در یك موقعیتی كه یك مقداری باد می‌آید، می‌آیند اینها را هوا می‌كنند، اینها را كه به هوا می‌كنند كاه یك طرف می‌رود، همان سمتی كه باد است، آن كه سنگین‌تر است، می‌ماند، می‌آید آن كه سبكتر است می‌برد، آن كه باد زورش به او می‌رسد می‌رود آن طرف، آن كه باد زورش به او نمی‌رسد می‌آید دوباره برمی‌گردد این طرف سر جای خودش، این قدر از این كارها می‌كنند تا اینكه گندم دیگر در یك موقعیت قرار می‌گیرد.

 در روز قیامت همین است. امیرالمؤمنین می‌گوید: بیایید! كی در این دنیا با معیارهای من بود؟ بیاید بغل من بایستد، مسلمانی بیا بایست، نصرانی هستی بیا بایست، یهودی هستی بیا بایست، خدا را قبول نداری بیا بایست، بیا بایست، این عدل علی می‌شود، این أمیرالمؤمنین می‌شود، آن كسانی كه در این دنیا بودید اما آمدی مردم را گول زدی، فریب دادی، اما أمیرالمؤمنین را نمی‌توانید فریب بدهید! بلند شو برو آن طرف، برو در

 صف همان هایی كه بعد از پیغمبر آمدند مقابل من ایستادند، برو آن جا، هر چی داد و بیداد! برو پی كارت.

 يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ[[13]](#footnote-13) در روز قیامت به این جهنم می‌گوییم: پر شدی؟ می‌گوید: من پر شوم! بَه، دو تا و نصفی آدم فرستادی خدایا، می‌گویی پر شدی، بیا بابا بریز! تازه داریم سر حال می‌آییم، هنوز گرم نشدیم، ولرم شدیم‌ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ آن وقت خدا به سر ما نیاورد ولی برویم تماشا كنید ببینید آنهایی كه ما در این دنیا چه می‌پنداشتیم آنها همانهایی كه دارند تشریف می‌برند، یكخرده حرارت بدهند به جهنم حرارت و گرمی ببخشند، گرمی و حرارت ببخشند و بزم خلاصه این جهنمی‌ها را یكخرده بله، آن جا راه بیاندازند، آنجا می‌بینید چه كسانی دارند می‌افتند! چه كسانی دارند می‌افتند! بله اینجا خیلی مسائل هست، واقعا چیزهایی است كه آدم نمی‌تواند دیگر بیشتر از این توضیح بدهد، تا این كه قضایا در آن موقع روشن بشود.

 امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید این مثالی كه زدم حالا قضیه روشن می‌شود امام سجاد این امامتی كه دارد، این ولایتی كه دارد از خودش آورده یا خدا داده؟ امام سجاد بدون لطف خدا، بدون عنایت خدا، بدون نظر خدا، بدون كرامت خدا، بدون توجه پروردگار امام سجاد با بقیه افراد چه فرقی می‌كند؟ سلولهای بدنش فرق می‌كند، گلبولهایش بیشتر است؟! از پنج میلیون بیشتر است؟! فرض كنید كه شش میلیون، هفت میلیون است، پلاسمایش فرق می‌كند؟! گلبول سفید، چیست قضیه؟! وزن مغزش با بقیه فرق می‌كند؟! نه، شاید هم جزو افراد نحیف هم باشد.

 ائمه مختلف بودند. از نظر وزن مختلف بودند و از نظر شكل مختلف بودند. چه چیز امام سجاد فرق كرد؟ چی بوده قضیه، قضیه چیست؟ قضیه عنایت پروردگار است، لطف پروردگار است.

 انتساب ولایت به آن طرف است كه امام سجاد را می‌كند امام سجاد، عنایت از ناحیه او است كه ولایت را در این مظهر متجلی می‌كند، تا اینكه او می‌تواند همه كار انجام بدهد.

 وقتی كه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام باب خیبر را كند، بابی كه چهل نفر می‌خواست تكانش بدهند، نمی‌توانستند. گفتند: یا علی چه كردی؟! فرمود: «مَا قَلَعْتُ بَابَ خَیبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدَانِیةٍ»[[14]](#footnote-14) من با قدرت بشریه باب خیبر را نكندم و راست می‌گوید، أمیرالمؤمنین وقتی دارد اشاره می‌كند به شمس و خورشید را برمی‌گرداند تا اینكه نماز او قضا نشود، آیا أمیرالمؤمنین با چه قدرتی این كار را كرد؟ با قوت بشر؟! پس چرا ما هر چی می‌كنیم نمی‌ایستد، مسخره هم می‌كند، نگاه می‌كند، خوب خودت را به جای علی نشاندی، بَه بَه، بَه بَه، تو انگشتت را هم نمی‌توانی بگردانی حالا می‌خواهی خورشید را نگه داری؟! تو خودت را آن وقت به جای علی می‌نشانی؟ رد الشمس كن بفرما، شق القمر كن. پیغمبر آمد با یك انگشت اشاره كرد، پیغمبر كه این كار را كرد آیا با این بدن و با موقعیت فیزیكی بدن و با فكر و فهم عادی بشری این كار را انجام داد، پس چرا ما نمی‌كنیم؟

 چرا ما نمی‌توانیم انجام بدهیم؟ ما هم برویم مردم را جمع كنیم و ادای پیغمبر را در بیاوریم اشاره كنیم به قمر، ای قمر دو نصف بشو یك نصفت بلند شود برود دور كعبه بگردد یا دور تهران بگردد، بعد هم آن نصف دیگر سر جایش بایستد، بعد آن مسائل پیش می‌آید، آن همینطور صاف می‌ایستد بیربیر نگاهمان می‌كند، مسخره و ... خیلی‌ها آمدند خودشان را به جای أمیرالمؤمنین ....

 سبت بن جوزی آمد و گفت: سلونی قبل ان تفقدونی خودش را به جای أمیرالمؤمنین گذاشت. یك زن بلند شد گفت: آن مورچه‌ای كه آمد با حضرت سلیمان صحبت كرد و گفت: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ‌[[15]](#footnote-15) ای لشگریان، ای مورچه‌ها بروید الان لشگر سلیمان آمد، آن مورچه نر بود یا ماده بود؟ همان طور ایستاد نگاه كرد، تو از چه داری حرف می‌زنی؟ نر و ماده یك مورچه را دارم از تو سوال می‌كنم تو نمی‌توانی جواب بدهی، آن وقت كه علی دارد می‌گوید: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی»[[16]](#footnote-16) هر چی از او می‌پرسند می‌گوید تا روز قیامت برایتان می‌گوید، آن وقت داری، سبت بن جوزی، خودت را جای علی می‌گذاری؟ علم خودت را داری با علم علی مقایسه می‌كنی؟ تو از نر و ماده بودن مورچه‌ای كه با سلیمان حرف زد اطلاع نداری، چی داری میگویی؟ موقعیت تو كجا رفته؟ چرا وضعیتت را فراموش كردی؟ چرا حالت یادت رفته؟ چرا ما نباید وضعیت خودمان را به دست بیاوریم؟ چرا؟ چه ضرری می‌كنیم؟

 امام سجاد را كی امام كرد؟ امام سجاد را كی به این ولایت رساند؟ امام سجاد را كی به آن مرتبه امامت رساند؟ آن پروردگار. خوب، حالا امام سجاد می‌گوید: من دو موقعیت فعلی دارم چراغ را در نظر بگیرید، من دو موقعیت فعلی دارم، یك موقعیت فعلی همینی كه دارید می‌بینید، امامم، ولیم، ولایت دارم، هر چی بگویید بهت شما تا روز قیامت می‌گویم، هر كاری كه بگویید می‌كنم، ماه را دو نصف می‌كنم، خورشید را برمی‌گردانم، چیزهایی كه پدر من كرد و اجداد من كرد و برای من هم مثل آب خوردن است، فرقی نمی‌كند دیگر، امام امام است دیگر، ولی خدا هم این كار را می‌كند چه برسد به امام! همه اینها را من انجام می‌دهم، این یك موقعیت فعلی! بر اساس این موقعیت فعلی ما باید از امام سجاد تبعیت كنیم. آن چه را كه او می‌گوید گوش بدهیم بر اساس این وضعیت، این موقعیت، این حالت، بر اساس این حالت است كه ما باید امام سجاد را و ائمه را الگو قرار بدهیم نه بر اساس حالات دیگر، آن كه خودمان هم مثل آنهاییم، آن كه الگو قرار دادن ندارد، بر اساس این حالت است كه كلام امام علیه‌السّلام عصمت مطلقه می‌شود، حجیت مطلقه می‌شود، حجّت می‌شود، عصمت پیدا می‌كند؛ تا روز قیامت حجت است بر اساس این حالت است، این حالت عوض بشود خود امام به عنوان یك فرد غیر از این جهت چیست؟ نه كلامش دیگر حجت است، نه دیگر می‌شود به‌

 او اعتماد كرد، نه می‌شود فرض بكنید كه او را اسوه قرار داد، نه می‌شود از او حرف پذیرفت، چرا؟ چون مثل بقیه مردم است، چه تفاوتی می‌كند؟

 حالا در مقام مناجات با خدا امام سجاد وقتی كه دارد با خدا صحبت می‌كند كدام موقعیتش را باید با خدا مطرح كند، موقعیت ولایتش را، خوب آن را كه از من گرفتی! آن را كه من به تو دادم، موقعیت امامتش را، آن كه من تو را امام كردم خودت می‌توانستی بیا، موقعیت شق القمر كردنش را، ماه دو نصف كردنش را، پیغمبر بیاید آن را بگوید خدا می‌گوید كه آن كار من بود، آن كه نیروی من بود، تو چه داری به میدان بیاوری؟! تو چه داری در بازار عرضه و تقاضا عرضه كنی، خدایا من این را دارم، چی داری؟ صفر، گناه؛ وقتی كه انسان از خدا دور باشد و خودش باشد موقعیت فعلی انسان چیست؟ همان یزید است، همان شمر است، همان قسی است، همان جانی است، همانی است كه یك بیگناه را می‌بیند و او را به قتل می‌رساند و می‌كشد و روی زمین می‌اندازد، چون قطع شده، چون ارتباط قطع شده، حالا حضرت سجاد می‌گوید: خدایا من وقتی به خود نگاه می‌كنم می‌بینم من همه كسم، من فاسقم، من فاجرم، دارد به خود نگاه می‌كند، واقعا امام سجاد وقتی كه به خود نگاه می‌كند، خود را فاعل همه گناهان و خود را فاعل همه معصیت‌ها و خود را انجام دهنده همه تمرّدها، حضرت خودش را نگاه می‌كند و این واقعیت دارد و هیچ كس در دنیا به اندازه امام سجاد به این واقعیت پی نبرده.

 لذا می‌گوید: «فزعت» این را امام می‌فهمد. چرا ما فزعت نمی‌گوییم؟ چرا ما شوخی می‌كنیم؟ چون ما به یك همچنین وضعیتی نرسیدیم، چون ما به یك همچنین فعلیتی نرسیدیم، چون ما به یك همچنین واقعیتی نرسیدیم ولی امام سجاد كه هر دو واقعیت برای او كاملا ملموس است و واقعیت دارد، فزع را او می‌گوید، فزع و جزع را او احساس می‌كند، ما یك همچنین احساسی نداریم.

 مرحوم آقا نقل می‌كردند از قول جناب خواجه عبداللَه انصاری در آن مناجات خودش، الهی چون در تو می‌نگرم یعنی نگاه به آن جریان برق می‌كنم، الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر، خوب تاج مال كیست؟ تاج مال خداست، نور مال كیست؟ مال برق است، نور مال آن نیروگاه است، نور مال آن ژنراتور است، نور مال آن دم و تشكیلاتی است كه از آن جا نور گرفته می‌شود، خوب این یك طرف، و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاكسارانم و خاك بر سر، وقتی به خودم نگاه می‌كنم تاریكم، جهلم، عنادم، استكبارم، نفسم، خودیتم، انانیتم، فرعونیتم، نمرودیتم، هر چه می‌خواهید اسم بگذارید، اینها آن چیزی است كه مربوط به خودم است.

 خدا هم برای انسان پیش می‌آورد خدا هم برای انسان پیش می‌آورد، كه انسان این مسئله را كاملًا درك بكند و همین نكته است، همین نكته امام سجاد علیه‌السّلام است! آن چه را كه مرحوم آقا از مرحوم حداد نقل می‌كردند كه ایشان می‌فرمودند: وقتی به خود نگاه می‌كنم می‌بینم از تمام خلایقی كه خدا خلق كرده است من پست‌ترم، پست‌ترم، مرحوم حداد دروغ نمی‌گفت، شوخی نمی‌كرد و با افراد، اتفاقاً ایشان خیلی هم رك بود،

 یك آدمی بود خیلی رك، در عین بسیاری از ملاحظات در بیان مسائل رك بود، شوخی ندارد! چرا شوخی كند؟ مگر شكسته نفسی است، مگر اینجا جای تواضع است دارد واقعیت توحید را این مرد بیان می‌كند، كه ما باید به این جا برسیم، وقتی كه به خود نگاه می‌كنم می‌بینم خداوند ظلمانی تر از من سید هاشم در روی زمین خلق نكرده است، این یك حرف، ولی وقتی آن پوزیش (position) عوض می‌شود، موقعیت عوض می‌شود، آن فعلیت فعلیت دیگر پیدا می‌كند می‌گوید: چهار هزار معجزه پیغمبران به اندازه یك حرفی كه ما می‌زنیم نمی‌رسد! ا چی شد؟ چهار هزار معجزه به مقدار یك حرف نمی‌رسد، چیه قضیه؟ حالا ما یكی‌اش را می‌گویم.

 وقتی كه خدمت رفقا گفتم ما همه جور نماز می‌خوانیم، همه قسم نماز می‌خوانیم خیلی زحمت بكشیم، الان شما بلند شوید بروید پیش هر كسی كه در این مملكت آن را عالمتر و عارفتر و آگاه تر و بصیرتر به مسائل دین می‌دانید، به او بگویید كه ما می‌خواهیم در نماز رفع خیالات كنیم، ما می‌خواهیم در نماز حضور قلبمان بیشتر بشود، ببینید چه راهبردی به شما نشان می‌دهند، بروید صاف! خیلی هستند، افراد هستند، بزرگند، اهل صلاحند، تدینند، ایمانند، همه آنها مراتب دارند به جای خود محفوظ، قدم همه آنها هم روی سر ما، وهمه آنها در جایگاه خودشان محفوظ، بالاخره هر كی یك مرتبه‌ای دارد، باید موقعیت افراد مشخص بشود و باری، هر شخصی در موقعیت خاص خودش قرار بگیرد، ولی مقدار و مرتبه را من منظورم است، بلند شویم برویم سوال كنیم ببینیم چه می‌گویند؟ نهایت چیزی را كه اینها می‌گویند مگر غیر از اینی است كه مرحوم مطهری عرض كرد؟! مگر غیر از این است؟! مرحوم مطهری به آقای حداد چه عرض كرد؟ ایشان به خود ما داشت بیان می‌كرد، وقتی كه از سفر كربلا ایشان مراجعت كرده بودند، من در خدمت مرحوم والد رفتیم در منزل ایشان، ایشان را زیارت كردیم، خیلی مبتهج، معلوم بود سفر خیلی خوب و چسبناكی بوده كه مزه‌اش هنوز زیر دندانشان مانده و از وجنات و اینها پیدا بود كه سفر خیلی چسبیده، خیلی حسابی، سفر درست و حسابی، عبارتی كه وقتی مرحوم آقا فرمودند: چه خاطره ای از این سفر در دل شما باقی مانده است، عبارت ایشان در جواب این بود، كه ایشان فرمودند: تنها خاطره‌ای كه از این سفر برای من مانده است، ملاقاتی است كه با حضرت آقای حداد داشتم، آقای مطهری كه آدم عادی نبود، یك آدم بی‌سواد نبود، مرد عالم بود فاضل بود، متقی بود، حرّ بود، صادق بود، مرد صادقی بود، مردی بود كه درد داشت به دنبال درمان می‌گشت، یك همچنین فردی بود، در حالی كه ایشان همه كس را در آنجا دیده بود، همه فرد را دیده بود اطلاع دارید، من به شما گفتم، خوب چیست قضیه؟ آن می‌فهمد، آن كه اهل سرّ است تشخیص می‌دهد، ایشان بعد ادامه داد كه آقای حداد به من فرمودند: در نماز چه می‌كنید؟ عرض كردم دفع خواطر می‌كنم! بسیار خوب، بهترین كاری و بهترین جوابی كه یك فرد عالم و متقی و اهل خدا می‌تواند به یك همچنین سوالی بدهد، این كه دفع خواطر می‌كنم تا اینكه خواطر شیطانی، خواطر روزمره، خواطر عبث از ذهن دفع بشود و همان معانی، معنای‌ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ معنای‌ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌ آن معنا به آن سازجیت و خلوص خودش در نفس استقرار پیدا بكند دیگر،

 بسیار جواب خوبی داده، بسیار جواب خوب، خیلی روشن، ولی ببینید ایشان چه می‌گویند؟! آن وقت ببینید آیا معجزه پیغمبران به این می‌رسد، پس كی نماز می‌خوانید؟ پس كی نماز می‌خوانید؟ من نمی‌توانم شرح بدهم این مغزا و عمق این مطلب را چون خودم وقتی كه بخواهم به این قضیه فكر كنم یك توقف می‌كنم.

 یعنی چی؟ یعنی ایشان می‌خواهند بفرمایند تو كه در حال جنگ و جدال با خواطر هستی خدا این وسط كو؟ تو پس با كی داری حرف می‌زنی؟ این وسط خدا تكلیفش چه می‌شود؟ تكلیف خدا این وسط چه می‌شود؟ یعنی می‌خواهند با این عبارت او را بگیرند و بكشانند و پرت كنند در یك عالم و در یك وادی كه اصلا بگویند خطور چیست؟ نباید تو در ذهنت خطوری بیاید، نباید خود را ببینی تا خطورات را از خودت دفع كنی، ببینید به كجای قضیه دارد دست می‌گذارد، نباید در موقع نماز اصلا خودت را فرض كنی كه داری در مقابل خدا، آنجا خداست و این جا هم بنده، می‌خواهم با خدا صحبت كنم همان طوری كه وقتی كه انسان می‌رود به ملاقات یك بزرگ، وقتی كه ذهن خودش را خالی می‌كند هی چیزهای دیگر می‌آید، هی دفع می‌كند تا اینكه آن مطالبی كه آن را می‌گوید درست بشنوند، حالا نسبت به نماز این قضیه قوی‌تر، شدیدتر و تندتر و ظریف‌تر و عمیق‌تر و دقیق و رقیق‌تر این مسئله انجام می‌شود.

 ایشان می‌خواهند بفرمایند تو اگر بخواهی این كار را بكنی تا آخر عمرت همین طور می‌مانی، بیا بالا، بیا بالا، برو در یك جا وقتی كه می‌گویی اللَه اكبر فقط خدا بماند! تو اصلا خودت را نباید ببینی! آیا شق القمر پیغمبر می‌تواند در انسان این اثر را به وجود بیاورد كه این حرف آقای حداد به وجود آورد ما از شق القمر چه می‌بینیم؟ خوب پیغمبر آمد و شق القمر كرد، معلوم می‌شود هیچ ارتباطی به ما ندارد، یعنی یك پیغمبری است، یك قدرتی دارد، یك قوه‌ای دارد، ماه را دو نصف كرد، از این دیدن ماه را دو نصف كردن، چه نتیجه‌ای عاید شد؟! مگر مشركین ندیدند، چه گیرشان آمد؟! آنهایی كه دیدند! امیرالمؤمنین اشاره كرد به خورشید، معجزه یعنی همین دیگر، از این بالاتر چیست؟ آنهایی كه دیدند أمیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت و برگرداند و در آن جا نگه داشت، چه گیرشان آمد؟ غیر از اینكه دیدند علی یك فردی است دارای نیروی الهی كه می‌تواند خورشید را نگه دارد، چقدر به تو اضافه شد؟ این تو چقدر حركت كرد؟ چقدر عوض شد؟ چه تغییری در آن پیدا شد؟

 و همین طور الان بنده بیایم فرض كنید كه این تنگی كه در اینجا است تبدیل به طلا بكنم آقا نگاه به این نكنید این الان چیه؟ استیل است دیگر، آهن و استیل و اینها است و تبدیل به طلا می‌شود، چشم بندی و اینها هم نیست، می‌روید محك می‌زنید، چكار می‌كنید؟! مگر می‌گوید این طلا است، چه شد؟! آقا بالای منبر آمد این تنگ را تبدیل به طلا كرد، به معرفت شما چقدر اضافه شد؟! همین، فقط ما این كار را كردیم یعنی بنده یك همچنین قدرتی مثلًا دارم.

 یك شخصی می‌آید این كار را می‌كند، یكی می‌آید مرده زنده می‌كند، مرحوم قاضی آمد اشاره كرد به مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی، موقعی كه داشتند به مسجد كوفه می‌رفتند، اشاره كرد به آن مار كه داشت‌

 می‌رفت، یك مرتبه فرمودند: مت باذن اللَه بمیر و آن مرد؛ تمام شد. كه بعد وقتی رفتند بروند مسجد كوفه گفت: بروم ببینم كه این چشم بندی نبوده دید مثل چوب خشك، وقتی برگشت گفت: خوب دیدی مرده؟ امتحان كردی؟ این دو تا، خوب این چه قدر حالا به این اضافه شده؟ چیزی اضافه نشده، فقط یك چیزی دیده؛ بله، احساس می‌كند این شخص مرد بزرگی است، دارای خوارق عادات است و اگر قرار بر این باشد كه انسان حرف بشنود باید از این بشنود با شرایط، این را چرا؟ ولی خودش چقدر در او اضافه شد؟!

 ولی این كلام مرحوم حداد، این كلام این بزرگ، چه تغییر جوهری می‌تواند در نفس ایجاد كند؟ این عمل است! لذا می‌فرماید كه چهار هزار معجزه به یك مطلبی كه حالا نه من، هر ولی خدایی، این خودش را نمی‌گوید، هم آنش درست است، هم آنی كه می‌گوید: من وقتی نگاه به خودم بكنم می‌بینم خداوند مخلوقی را از من ظلمانی‌تر در روی زمین خلق نكرده، هم آن درست می‌گوید و هم این درست است، هر دو درست است، دو فعلیت با هم ودر هم مقابل هم.

 خوب، خیال می‌كنم مطلب امام سجاد را دیگر انشاءاللَه تمام كرده باشیم؛ البته باز یك مطالبی برای حول و حوش این هست دیگر، آنها را خود رفقا دیگر تقبل می‌كنند و راجع به آن صحبت می‌كنند، فقط من سر نخ را دادم دستشان تا اینكه این نقطه ابهام را متوجه بشوند، آن كلام امام سجاد كه حضرت فرمودند: وقتی من به خود نگاه می‌كنم، به فعلیت ذاتی برمی‌گردد، یعنی ذات من همین است، گناهكار است، رشوه می‌دهد، هر عمل خلافی انجام می‌دهد، این بر اساس موقعیت ذاتی خودم است، این موقعیت ذاتی را امام سجاد می‌فهمید، أمیرالمؤمنین می‌فهمید، سیدالشهدا می‌فهمید، پیغمبر می‌فهمید.

 پیغمبر با آن دم و دستگاهش می‌گفت: «إِلَهِی وَ إِلَهَ آبَائِی لَا تَكِلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَةَ عَینٍ أَبَداً»[[17]](#footnote-17) این همان عبارت امام سجاد است، خدایا یك طرفة العین من را به خودم نگذار، مگر من رسول خدا انسان نیستم، مگر عقل ندارم، مگر وجدان ندارم؟! نه، از من رسول خدا، تو دست عنایتت را قطع كنی، یزید بن معاویه می‌شوم، عین یزید بن معاویه می‌شوم.

 لذا پیغمبر بیش از همه به این واقعیت رسیده و تنش می‌لرزد، لذا أمیرالمؤمنین در مسجد كوفه زار می‌زند و می‌گوید: «الهی أنا الفقیر و انت الغنی» تئاتر در نمی‌آورد، هنرپیشگی نمی‌كند، بازیكن نیست، أمیرالمؤمنین در مسجد كوفه بازی نمی‌كند، واقعیت را دارد می‌گوید، كسی كه واقعیت را نگوید نمی‌تواند اشك از چشمش بیاید، این كار كار هنرپیشه‌ها است، آن چنان گریه می‌كنند كه آدم به حالشان گریه می‌كند! بابا دروغ است، حالا پیاز چكانده در كله‌اش، من این چیزها را بلد نیستم، حالا یا خودش را به آن شكل در می‌آورد، موقعیتش را عوض می‌كند، اینها كار آنهاست، ولی أمیرالمؤمنین كه هنرپیشه نیست، أمیرالمؤمنین دیگر مجاز نیست، وقتی‌

 در محراب ضجه می‌زند واقعا ضجه می‌زند، مثل مادرِ بچه مرده، آن مادری كه فرزند مرده، آن پدری كه فرزند روی دستش دارد جان می‌دهد، آن درد از دست دادن فرزند را می‌فهمد نه من و شما، ما نمی‌فهمیم! ما یك تصوراتی داریم، آن مادری كه جنازه بچه‌اش روی دستش دارد جان می‌دهد، آن حالتش حالت واقعی و حقیقی است، نه آن تصوری كه من دارم الان از او می‌كنم، او واقعیت ندارد، یك تخیل داریم، أمیرالمؤمنین آن حالت را دارد كه این طور اشك می‌آید، امام سجاد آن را دارد، سیدالشهدا آن را دارد.

 امیدواریم خداوند متعال ما را روشن بگرداند، فهم ما را و حال ما را تا بتوانیم هر چه بیشتر به این واقعیت برسیم و این را بدانید رفقا تا به این واقعیت خودمان را نزدیك نكنیم تغییر در خود نمی‌توانیم ایجاد كنیم، باید این مسئله كم كم در ما، حالا من نمی‌گویم آن طوری كه امام سجاد، آن موقع ما نخواهیم رسید، آنی را كه آنها بیان كردند نه، به اندازه خودمان، به آن مقدار كه توان داریم و می‌توانیم، به آن مقدار كه خدا به ما قدرت داده كه می‌توانیم، اقلا این را از دست ندهید، این مقدار را از دست ندهیم.

1. سوره الشعراء« ٢٦» آيه ٢٢٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الانبياء« ٢١» آيه ١٠٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- سوره الحج« ٢٢» آيه ٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. ٢- سوره العبس« ٨٠» آيات ٣٤ تا ٣٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الإسراء« ١٧» آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره العبس« ٨٠» آيات ٣٤ تا ٣٧ [↑](#footnote-ref-6)
7. نهج البلاغه خطبه ٥٣ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الفرقان« ٢٥» آيه ٢٦ [↑](#footnote-ref-8)
9. ١- كافى، ج ٨، ص ٥٨ [↑](#footnote-ref-9)
10. Made in Germany -١ [↑](#footnote-ref-10)
11. Made in china -٢ [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره فصلت« ٤١» آيه ٥٣ [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره ق« ٥٠» آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-13)
14. بحارالانوار ج ٢٠ ص ٣١٨ [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره النمل« ٢٧» آيه ١٨ [↑](#footnote-ref-15)
16. وسايل الشيعه، ج ١٥، ص ١٢٨. [↑](#footnote-ref-16)
17. كافى ج ٧ ص ٢ [↑](#footnote-ref-17)